



ساراتزین و نظر به‌هایش



سکاکنس آخر



تیلو ساراتزین اقتصاددان آلمانی ۶۶ساله‌ای است که مقام‌های بالایی در آلمان داشته‌ه سناتور برلین، از مدیران ارشد راه‌آهن آلمان، سناتور امور مالی سنای برلین و عضو هیات‌مدیره بانک فدرال آلمان و از طرف دیگر عضو حزب سوسیال‌دموکرات‌ها که خپ سوسیالیست هستند و چپ به نوعی. ساراتزین اخیراً کتابی روانه بازار کرده که نه‌تنها باعث جنجال، بلکه موجب از دست دادن تمام پست‌ها و امتیازهایش و اخراج قریبالوقوعش از حزب شده. اگر اسم کتاب را با توجه به هدف نویسنده ترجمه کنیم، می‌شود حدوداً «آلمان ریشه خود را می‌زند». کتاب و نویسنده مخالف و موافق زیاد پیدا کرده‌اند. ساراتزین در این کتاب نظرش را در مورد سیاست غلط مهاجرت در کشورهای اروپایی و حضور روزافزون خارجی‌ها در جوامع اروپا می‌گوید و در این مورد که چرا جامعه آلمانی در نتیجه اختلاط با خارجی‌ها دارد از دست می‌ورد، از «ژن یهودی» می‌گوید و از اسلام، در آن سمت دنیا کتاب موجب جنجال و اظهارنظرها و چپه‌گیری‌های بسیاری شده. اما نظریه‌ها به نوبه خود جای فکر دارند. اصولاً چرا باید آدمی مثل ساراتزین عضو حزب سوسیال‌دموکرات، حزبی که در همه کشورهای اروپایی پشتیبان مهاجران بوده، چنین حرف‌هایی بزند؟ فکر کنم دو سه بار، این هفته و هفته‌های بعد نقل قول‌هایی از کتابش را ببایور، قطعاً جای تامل دارد. وی در مورد مهاجران و سیاست‌های مهاجرت می‌گوید: «در کمال تاسف سیاستمداران آلمانی در مورد سیاست مهاجرت به طور کل از آن نظرات وسایل ارتباط جمعی دست‌ور می‌گیرند و با این خطر مواجهند که هم از اصل مساله دور بینندند و هم از ملت. نتیجه سیاست‌های عمدتاً ساده‌پلوخانه، فرصت‌طلبانه و فارغ از تاریخ گذشته همین است که علاقه‌مندان جنبش‌های عوام‌گرا راست‌گرا مدام افزایش می‌یابند. در دوران جهانی‌سازی جریان آزاد سرمایه و کالا هست، اما جریان آزاد نیروی کار اصلاً قابل فکر نیست، چون نیروی کار وابسته است به خانواده‌ها و جامعه‌ها و فرهنگ‌ها. مهاجرت نیروی کار در سال‌های ۶۰

میلادی موجب مهاجرت‌های قومی در اروپا شد که ما هنوز گرفتار عواقبش هستیم. امروزه دیگر یاد گرفته‌ایم که باید کارخانه‌ها و کارهای خدماتی را جابه‌جا کنیم، نه آدم‌ها. اگر این روند ادامه یابد، پایداری فرهنگی اروپا برای مغرب‌زمین در حالت فرت، دوام چندانی نخواهد داشت. مرزهای جغرافیایی و فرهنگی اروپا را باید خیلی روشن کنار بسفر بکنیم و نه این‌طور که در بسیاری از آمارها صورت می‌گیرد کنار مرزهای ترکیه یا عراق و ایران. اگر نرخ زاد و ولد مهاجران به طور پیاپی بیشتر از نرخ زاد و ولد جمعیت اصلی باشد، خیلی قریب چند نسل تمام دولت و جامعه می‌افتد به دست مهاجران…»

درد دل‌های غیر رسمی

نام‌هایی که جایشان خالی است

حامد محمدی

وقتی اسامی کاندیداهای جشن خانه سینما امسال حدود سه هفته پیش از رسانه‌ها اعلام شد، چیزی در میان اسامی کاندیدایی و فیلم‌ها، کمی به فکرم واداشت و آن هم نبودن نام چند فیلمساز معروف و چند فیلم خوب بود؛ فیلم‌هایی که در دو سال گذشته برای سینمای ایران موفقیت و آبرو کسب کرده‌اند و با حضورشان در خارج از مرزها، به سینمای ایران اعتباری داده‌اند.
فیلم‌ها، فکر نمی‌کنم ذکر نام‌ها و به بیرون دردی در دوا کند و حاصل و نتیجه حداقل این جشن را دچار اتفاقی خارق‌العاده بکنند، چراکه برندگان از حدود یک هفته قبل مشخص شده‌اند و نتیجه‌ها برای آنهایی که لازم است در جریان باشند از همان یک هفته قبل اعلام شده است. البته برای این ادعا سندی محکمه‌پسند موجود نیست، اما خودمان می‌دانیم در کشوری مثل ایران یک اتفاق برای چند روز پشت درهای بسته باقی نمی‌ماند و مثلاً مثل جوایز اسکار، هیچ کاندیدایی نیست که ندانند قرار است چه اتفاقی برای او رقم بخورد. در این شکی نیست که برگزیده شدن در جشن خانه سینما و بودن این جایزه به خانه برای هر یک از اعضای صف یک اتفاق خوشایند و مبارک است که بتواند تندیس جشن را به خانه ببرد و روی طاقچه بگذارد و به فک و فامیل بگوید که من هم یکی از این تندیس‌هایی را که شبیه مجسمه اسکار است در خنسام دارم. اما ای کاش به دلیل اولیه و توجه برگزاری این جشن در مقابل جشنواره دولتی فجر هم توجه می‌شد که هدف اولیه آن جشن به بدنه سینمای ایران بوده و کاری به مناسبت دیگر از جمله سیاسی‌کاری‌ها و توجیه‌های مدیریتی نداشته است. اما شک دارم که در این سال‌ها همه این توجیهات اولیه در تولد موجودی به اسم «جشن خانه سینما» لحاظ شده باشد. کاری به سیاست‌ها و شیوه‌های اجرایی برگزاری این جشن ندارم و البته در جایگاهی هم نیستم که بخواهم به این بزرگواران اعتراضی داشته باشم اما به هر حال به عنوان یک عضو کوچک صنف خانه سینما، لیست نامزدها و به تبع آن لیست برندگان ایزداری را یادآوری می‌کنند که در این سال‌ها بیشتر به جشنواره دولتی فجر وارد بوده تا جشن صنفی خانه سینما. این ایراد که در میان دوستان سینمایی به عنوان «تقسیم غنایم» یا «ژنی کردن همه فیلمسازان» مشهور شده، حداقل در جشن اسامال نمود زیادی پیدا می‌کند که در بودنه‌اند و هنر خدمت کرده‌اند تا ناشی از تاثیر سیاست‌های جشنواره فیلم فجر است که ناخوداگاه در میان داروان محترم هم تاثیر گذاشته است یا اینکه به دلیل سومی ناشی از تغییر این‌نامه جشن امسال بوده که رای نهایی را دومرحله‌ای کرده است و نتیجه آن در مرحله دوم مشخص می‌شود. اما خوشبختانه امیدوارم برداشت‌های فوق از اسامی کاندیدها ساخته ذهن جوان و بی‌تجربه نگارنده نباشد و نه هیچ کدام از تئوری‌های مطرح فوق. به هر حال این کاندیدها، هر شخص یا هر فیلمی که بوده‌اند نظر داروان محترم است که در این دوره زحمت داوری را بر عهده داشته‌اند و اگر داروان دیگری زحمت تماشای این همه فیلم را می‌کشیدند و شخص دیگری به عنوان مدیر خانه سینما در خیابان‌ها بر اقامت داشت، قاعدتاً اسامی دیگری به عنوان کاندیدا یا برگزیده جشن مطرح می‌شد.

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرزاتین، خیابان زاگوس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف

تلفن: ۸۸۶۵۸۵۷۵ –
نمابر: ۸۸۶۷۷۶۶۹

توزیع: شرکت نواُوران جهان‌رسانه ایرسا –
تلفن: ۸۸۸۲۳۳۹۰

امور فنی، آتلیه و لیتوگرافی: روزنامه شرق

چاپ گلرین: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹
تلفن ۶۶۸۲۳۳۶۶



سال پنجم ■ شماره پیاپی ۱۰۶۳ ■ شماره ۱۳۹ دوره جدید ■ پنجشنبه ۲۵ شهریور ۱۳۸۹ ■ ۷ شوال ۱۴۳۱ ■ ۱۶ سپتامبر ۲۰۱۰

آخر

گزارش آخر: جشن ۱۲۰ سالگی آگاتا کریستی در نیویورک و لندن بر گزار شد

بانوی بی‌مکان و بی‌زمان

مانی فراهانی



آگاتا کریستی مشهورترین و پرخونده‌ترین نویسنده داستان‌های جنایی و پلیسی به شمار می‌رود. برآورد می‌شود که در ۹ دهه که از آغاز انتشار داستان‌های او می‌گذرد، حدود دو میلیارد نسخه از کتاب‌های این نویسنده به فروش رسیده باشد. بر اساس اطلاعاتی که نوه کریستی در سایت رسمی مادربرزش منتشر کرده، کتاب‌های او در بیش از یک میلیارد نسخه در انگلستان و به همین تعداد در کشورهای دیگر به فروش رسیده‌اند. برخی از آگاتا کریستی به بیش از یک میلیارد ترجمه شده‌اند. او از این منافع این رقم را تا چهار میلیارد نسخه اعلام می‌کند. آگاتا کریستی از این لحاظ پرخونده‌ترین نویسنده جهان به شمار می‌رود. آثار آگاتا کریستی به بیش از یکصد زبان ترجمه شده‌اند. او از این منظر نیز رکوردی دیگر را به نام خود ثبت کرده است. نمایشنامه «لته‌موش» او که در دهه ۵۰ میلادی تاکنون بی‌وقفه در یکی از تئاترهای لندن به روی صحنه می‌رود، با بیش از ۳۳ هزار اجرا، موفقیت دیگری است که حتی نصیب ویلیام شکسپیر مشهور آثارش نامدار کریستی نیز نشده است. ۶۶ رمان و چندین داستان کوتاه و نمایشنامه جنایی و کارآگاهی نوشته‌های اصلی آگاتا کریستی محسوب می‌شوند که بی‌زمان و مکان به نظر می‌رسند و همچنان طرفداران زیادی دارند. از او تعدادی مجموعه شعر و چند داستان

پای پیاده: گوشه پارک

دل گرفته

سروش صحت



دوستم گفت: «هوا پواش یواش‌داره خنک می‌شه». برادر مرت گفت: «چه فرقی می‌کنه، دوباره گرم میشه، دوباره سرد میشه، دوباره گرم میشه…» پرسیدم: «حوری شده؟» برادر گفت: «دل گرفته. ما پرششگره، ایا کسی چیزی نگفت. برادر مرت گفت: «شنیدین؟ گفتم دل گرفته». دوستم گفت: «آخی». برادر مرت گفت:

«همین…! من دلم داره می‌تر که تو میگی آخی؟» دوستم گفت: «چرا؟» برادر مرت گفت: «بله». دوستم برادر مرت گفت: «دل‌درد چه ربطی داره به دل گرفت؟» دوستم گفت: «دل‌درد که بدتره…» دوستم دوستم گفت: «مهرده‌شور دل هر دوتا‌تون رو ببره…» دوستم پرسید: «پس چه جوری دارن دری؟» دوست دوستم گفت: «عادت کردم». به یاد لبخندی زد و با صدای بلندتری گفت: «به همه چی عادت کردم…»

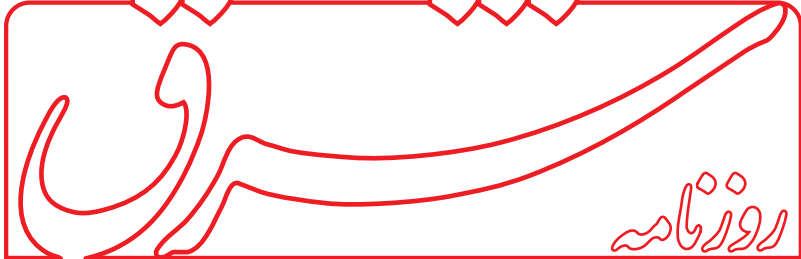
معیاری بود برای زندگی و کار

محمدعلی پنی‌اسدی



می‌خواهم باور کنم که با آمدن ماه مهر و رفتن به سر خیال، صبح‌ها دیگر در خانه نخواهم بود. در همین فکر و کلاس، هر هفته که تلفن همچون کالوسی به صدا درمی‌آید و آن طرف خط صدای نوازی آرام و گرفته اما پرسشگر، ایا مطلب یا خاطره‌ای دارم؟… خشکم می‌زند. می‌پرسم مگر اتفاقی افتاده است. علی نامور، محمدعلی ترقی‌جاه و اینک هانیبال الخاص. در لابه‌لای کتاب‌ها به جست‌وجوی شمارهای از مجله «تندیس» هستم که آخرین عکس چاپ‌شده هانیبال را روی جلد خود داشت؛ تصویری گویا از طنازی و زیرکی و کتابه الخاص همراه با هوشمندی محسن راستانی و حسن حامدی، تصویری جاودانه که همه آنچه را که روز بزرگداشت الخاص در خانه هنرمندان از او دیده بودم، در یک نیم‌تخته مشهود کرده است. چهره‌ای سرد و گرفته که هنگام حرف زدن همچنان بی‌پروا است و یاد خود دارد. من با او کلاسی فاصله سال‌هایی که الخاص در دانشکده هنرهای زیبا تدریس می‌کرد، با او کلاسی نداشتیم، جز گفت‌وگوهای پراکنده او. معلم سال‌های دوره‌های پایین‌تر از ما بود. اما در فاصله سال‌های ۶۱ تا ۶۵ با الخاص همسایه بودیم. بر کار کردن در خانه‌ای بزرگ که به سهوم ما از آن اتاقی بود که اجاره کرده بودیم، برای انجام کاری که من و مسعود سعدالدین برای امرار معاش انجام می‌دادیم؛ نقاشی و گل کشیدن روی پارچه لباس، از ۷ صبح تا ۷ بعدازظهر در کارگاه. کارگاه و کلاس و خانه الخاص هم همان‌جا بود. در شرف ازدواج با همسر مهرایش «ناه» گاه بود و فرزندانش هم در خارج از ایران زندگی می‌کردند و خود او چنان به زندگی جمعی خود گرفته بود که گاه تنهایی آزارش می‌داد و همین هم باعث شده بود که گاه مهمانانش را دیگر چندان به یاد نیاورد. هر کسی می‌توانست به همراه خودش دوست یا دوستانی را به خانه او ببرد. در آن دوره فرصتی نبود داد که کنج‌کاوانه تمامی کارهایش را ببینم، به‌ویژه از اسلایدهای از کارهای روزگار جوانی او. دو سه سالی از ۵۰ سالگی را پشت سر گذاشته بود. آثار فوق‌العاده‌ای را در میان کارهای دوره جوانی او دیدم؛ کارهایی که متأسفانه هیچ‌گاه در یک مجموعه گرد هم نیامدند. نه او تلاش کرد و نه کسی همت کرد که آنها بهتر دیده شوند.

این تعریف و تقدیر را از این‌بابت نمی‌گویم که او دیگر حالا در میان ما نیست و ما معمولاً پس از درگذشت آدم‌ها دل‌رحم می‌شویم و با تکریم و احترام یادش می‌کنیم، بلکه آنچه به خاطر می‌آورم این است که قضاوت آن دوره در باره نگاه بی‌رحمانه‌تر از این روزهایم است که خودم حالا به سن و سال آن زمان او رسیدم‌ام و شاید با توجهات بیشتری را یک اثر نقاشی روبه‌رو می‌شوم. نمی‌دانم زمانه و تقدیر چگونه ما را از کوره راه‌های عبور می‌دهد؛ گاه ناخواسته کارهایش را جدی نمی‌گیریم و خود را به کارهای دیگری مشغول می‌کنیم. هانیبال مرد بزرگی بود. همه او را به واسطه عملی‌اش ستوده‌اند و من نیز باید یادآور شوم که آموخته‌هایم از او در سر کلاس نبود بلکه در خوند زندگی بود. تا یکم من بیشتر به نگاه و شیوه نقاشی اوست که متأسفانه پرونده چندان مناسبی برای آن گشوده نشده است، شاید اگر آن موزه‌ای را که او همیشه در آرزویش بود تحقق می‌یافت و یا می‌گرفت ویژگی آثار او و توانایی‌هایش به خوبی مشخص می‌شد.



سال پنجم ■ شماره پیاپی ۱۰۶۳ ■ شماره ۱۳۹ دوره جدید ■ پنجشنبه ۲۵ شهریور ۱۳۸۹ ■ ۷ شوال ۱۴۳۱ ■ ۱۶ سپتامبر ۲۰۱۰

آخر

تفاوت دو جهان: تبریکی به «سهوم من» و یادى از «بامداد خمار»

دیر و زودش مهم نیست

فریدون مجلسی



در قالب عشقی ناموفق و پیوندی نامتجانس و پس‌زنی و گسستگی میان دخترتری نوجوان که فرزند و وارث فرهنگی متعارف، بومی، و مدنی است، با شاگرد نجاری گرچه خوش‌سیمما، اما ناآشنا با آن فرهنگ مدنی بلکه حامل سنت‌های البته ساده‌تر اما نامتجانس روستایی‌وار است مطرح می‌شود که محکوم به ناکامی است. من نیز به عنوان کتابخوانی که در بیش از نیم‌قرن سنسین عقل خود چند کتابی خوانده‌ام می‌توانم با سلیقه شخصی خود وجود آن جعبه یاد‌گاری عشق را در آن داستان نپسندم، اما حاشا که با خام‌اندیشی بخواهم شاگرد نجار را به عنوان نماد پرولتاریا در مبارزه‌ای طبقاتی بستایم، و او را در مقابل محبوبه بورژوا، با بدتر، آریستوکرات قافیه دم‌م یا از این و آن درک و احساس می‌کنند و پند می‌گیرند، و در نتیجه زهر آما کتاب خانم فتنه حاج‌سیدجوادی را مثل برگ زر می‌برند و آن را درک و احساس می‌کنند و پند می‌گیرند، و در نتیجه زهر ناکامی‌های خود را در جام «بامداد خمار» بریزم. اما کتاب «سهوم من» موهله کاملاً جداگانه‌ای است. نگاهش از زاویه دید نسلی که عملاً به افتخار شهروندی درجه دوم ناام شده است. برپیش‌بینی یا قلمی روان و مفهوم (شاید بر خلاف مد، اما برخلاف تمسخر آن منتقد محترم، با پرهیز از «کلی‌گویی و داده‌پردازی و ریمت تند و عدم شخصیت‌پردازی…») به ویژه از دیدگاه یک زن که بار سنگین‌تری در نسل باخته بر او تحمیل شده است، در قالب داستان عشقی ساده‌ای که می‌توانست مسیر دیگری ببیماید و هرگز با داستانی بدل نشود، در این داستان دو طیف می‌توانستند تا حد پراخش به هم نزدیک‌بند؛ گروهی سرمست از باده پیروزی، از نوع برادران معصومه، که به بهترین وجه شخصیت‌پردازی شده‌اند. اینان آنقدر از مقوله کتاب به دور هستند که مدت‌ها طول می‌کشد تا خبر «ناحور» بودن آن به گوش‌شان برسد! و تازه تا آن زمان پسبشان خوار چرخ خورده است. و اگر بخواهند پاسخ دهند در روزنامه و مقاله نیست بلکه حق طرف را کف دستش می‌گذارند. اما گروه دوم کسانی هستند که به شیوه منسوخ و قدیمی بنگاه‌های تراز نوبن به خشم می‌آیند و تمسخر و تخطئه می‌کنند.

در گذر زمان: تولد بی‌بی کینگ اسطوره‌های زنده موسیقی بلوز

گیتاریست کشتزارهای می‌سی‌سی‌پی

یابک ریاحی‌پور



بی‌بی کینگ یکی از اسطوره‌های زنده موسیقی بلوز است. او ۱۶ دسامبر سال ۱۹۲۵ در یک کشتزار می‌سی‌سی‌پی نزدیک ایندیاناپولس متولد شده است. او در جوانی در گوشه‌های کشتزار برای سکه‌های ۱۰ سنتی ساز می‌زد و بعضی اوقات در بیشتر از چهار شهر در یک روز ساز می‌زد. او امروز ۵۵ ساله می‌شود. وی که در خانواده فقیری به دنیا آمد و تربیت خود را سال ۱۹۴۳ کار حرفه‌ای خود را آغاز کرد، در دهه ۶۰ میلادی بود که با آهنگ معروفی که اجرا کرد، سرشناس شد. پس از آن هر گیتاریست و هر کسی که در بلوز می‌نواخت، از بی‌بی کینگ الهام‌های می‌گرفت. یکی از وقایع جالب زندگی‌اش داستان گیتار اوست. در اواسط سال‌های ۱۹۵۰ هنگامی که بی‌بی کینگ در اجرای موسیقی در یک مجلس بود تالار آتش گرفت و بی‌بی کینگ بسیار تاثیر گذاشت و سبب پاپولار شدن بلوز شد.

شبهه هیچ کسی نبود

کاظم چلیپا



از آن آدم‌هایی بود که به این زودی‌ها شبیه‌اش را نخواهیم دید، این شبهه نبودن را به خاطر خلق آثار متفاوت نمی‌گویم، خود او هنرمند غربی بود. تاثیر گذارانی از روی کارگردانش و ادماهایی که او مراده داشتند غریب بود، البته شاید این تاثیر گذاری همیشه مثبت نبود اما هرچه که بود آدم بعد از روبه‌رو شدن با هانیبال الخاص نمی‌توانست او را نادیده بگیرد. میانه دهه ۵۰ من هم مثل بسیاری در دانشکده هنرهای زیبا با او طراحی پایه کار می‌کردم. استادن متفاوتی و کلاس‌اش همیشه پر از حضور پرهیبت خودش بود و همیشه هم برای دانشجویانش یکی از جذاب‌ترین‌ها به حساب می‌آمد. آن سال‌ها هم سبک و سیاق خودش را داشت. برکاری شایع‌ترین خواسته‌ای بود که یک شاگرد خوب باید در کلاس او دنبال می‌کرد. جمله جالبی داشت که مدام تکرار می‌کرد و گفت: «کمیت بالاخره از کیفیت می‌آورد». هانیبال الخاص آن سال‌ها با این شاخصه‌هایش یکی از تاثیر گذارترین هنرمندان آن سال‌ها بود و بعدها هم از دور و نزدیک می‌دیدم و می‌فهمیدم که هنوز و همچنان برای شاگردان و اطرافیان‌ش به لحاظ شخصی همانقدر تاثیر گذار مانده است. یک بیان شخصی متفاوت داشت که سرش هم شده بود. خیلی کم پیش می‌آمد که روی نگارگذاری تاثیر نگذارد، آنقدر که خیلی از آنها دیگر هیچ جور نمی‌توانستند سراغ سبک و سیاق دیگری بپردازند و این تاثیر گذاری تنها به سبک و سیاق نقاشان فیگوراتیو خاصه نمی‌شد بلکه بسیار فراتر از اینها بود. اما نکته‌ای که هرگز نمی‌شد درباره هانیبال الخاص یاد کرد، یاقتضای او روی موضوع‌اش بود و به سبک و سیاق بی‌وزن در عرصه هنر اعتقاد داشت و همین تفکر تعارض میان او و جریان هنر مدرن ایجاد کرده بود. پیش از اینکه سر کلاس‌هاش در دانشگاه بنشینم، او را با همین پاشخاری‌هایش می‌شناختم. یاد هست چند روز پیش از اینکه راهی امریکا شود، او با من، حسین فروغی‌وردی و حبیب صادقی سری به خانه‌اش زدید و دسته‌گلی هم همراهمان بود برای تبریک ازدواجش. به نظرم رفتن برایش دشوار بود، هیچ وقت آنقدر الخاص را عصبی ندیده بودم. گفتمیم بمان و نرو، خودش هم انگار پایش به رفتن نبسود. بعدها هر وقت همدیگر را می‌دیدیم از آن روز حرف می‌زد و از اینکه چقدر رفتن ما سه نفر پایش را سست کرده و تکانش داده بود. چند ماه پیش که به تهران آمد و برایش بزرگداشت گرفتند، بسیار خوشحال شدم، اما فرصتی دست نداد که دوباره همدیگر را ببینیم. آخرین دیدار ما چهار سال پیش بود. از بخت خوش، آتلیه نقاشی‌اش طبقه بالای آتلیه من بود. تازه از راه رسیده بود و شاگردانش خبر از آمدنش نداشتند. در زد و از دیدنش خوشحال شدم. همدیگر را با آغوش کشیدیم. آمد و نشست، نقاشی‌های تازم‌را را نشاناش دادم. گفتم یک یکی از نقاشی‌هایم را خیلی دوست دارم. نقاشی با موضوع شهادت بود؛ دو زن با لباس‌های آبی و قرمز که در موزه هنرهای معاصر است. از آتلیه من از آتلیه خودش رنگ زد و به من حالت و احوال کرد، انگار که امریکا باشد. جای خوریدم و گپی زدیم و بعد هم رفت طبقه بالا که با حضور یکبارداشت شاگردانش را خوشحال و غافلگیر کند. برای همه اینهاست که معتقدم به این زودی‌ها آدمی مثل هانیبال الخاص را نمی‌بینم.



تهران : اذان ظهر ۵۹: ۱۲ اذان مغرب ۵۹: ۱۹ اذان صبح فردا ۵: ۲۴ طلوع آفتاب ۶: ۴۸



آبایاتالیا تاکنون نخست‌وزیری همچون برلوسکونی به‌خوددیده است؟ ما که ندیدیم! ندیدیم که سهل است، ما گلگی دربارہ این مرد زن‌بازہ و خوشگذران و پولدار و عیاش، چنان با کینہ و عصبانیت صحبت می‌کنیم کہ گویی او حتی از ماضیاع کردہ است. از من یکی کہ حتی شایع نکرده‌واژ این حیث هر چه فکر می‌کنم دلیلی برای عصبانیت شدن او ن‌دارم. بحث سیاسی البته به جای خود محفوظ،

ببینانزد و طعنه بزنند و رسوایی‌های او را یادآور شوند از این هم یک پله بالاتر بایستیم من حتی فکر می‌کنم کہ صداقت این مرد، خصوصاً در برابر خواہش‌های نفسانی و خود را پاک و منزہ نشان نداشتن، قابل احترام و ستایش است. همین کہ یکی خود را همان‌طور کہ هست نشان می‌دهد و مثل بقیہ سران اروپا و امریکا برای کاری نمی‌کند و با خودش و مردمش صادق است و فیلم برای کسی بازی نمی‌کند، به خدا جای شکر و تشکر دارد ما کہ می‌دانیم بقیہ افراد قدرت هم کہ از برلوسکونی به حوالج نفسانی‌شان نمی‌پردازند لاقال یکی یکی به خاطر همین روزگارت بودندش چند امتیاز از بقیہ جاووت است کہ خواہر فرمود: «چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند» آری همه تزویر می‌کنند! بارلوسکونی آنچنان به سفسوف و فحش و شه‌رہ است کہ برای نپہان‌روشی و بی‌فکارتی نمی‌بیند! برای همین وقتی چشمش بر زنان می‌افتد، بی‌ملاحظہ خبرنگاران و روزنامہ‌نگاران می‌گویند آنچه را کہ بقیہ نمی‌گویند:

کیورچالی: قدر گم‌گمان کردی بگو چی گفته؟
میرفتاچ: نسما کہ سبک بار مرید، حالا چطور برای بار دوم دق‌مرگ می‌شود؟

کیورچالی: اگر تویی کہ بلدی چطور مرده‌ا را دق‌مرگ کنی، اینقدر مقدمہ ندارد کہ بگو ببینیم ایا بنا چہ گفته کہ اینقدر دم از صداقت می‌زنی؟
میرفتاچ: بگذار از روی روزنامہ بخوانم. روزنامہ تهران امروز نوشته: برلوسکونی کہ رسوایی‌های جنسی و فحاشی‌های بی‌شمار از او کہ چہرہ جنجالی و خیرساخت ساخته، گفت: «زنان رخ به رخ این خاطر به سمت مردان پیر و پولدار می‌آیند کہ فکر می‌کنند این مردان به زودی می‌میرند و صاحب ارث و میراث می‌شوند». برلوسکونی برای یادآوری کہ مصاحبه تلویزیونی جنجالی خود افزوده، «به یک دختر جوان گفتم کہ دنبال یک نامزد پولدار باشد. این توصیه‌ای غیرواقعی و واهی نیست».

مودی: توصیه از این اخلاقی‌تر؟ این کجاش غیراخلاقی است؟
کیورچالی: والله ما همیشه پیر بودیم. هیچ وقت هم پولدار نبودیم. برای همین نمی‌توانیم کہ فرمایشات ایشان را تأیید یا رد کنیم. پیری اگر با پولداری نام نیا‌باشد بد کوئی است. این زن جوان به فرموده سعادی اگر تیری در پهلوی نشیند به کہ پیری اما پیر پولدار یک بختی است که ما در آن صاحب نظر نیستیم.
روشن‌ضمیر: منم نمی‌خواهد کہ یک کمی عقل می‌خواهد کہ خدا را شکر داریم یک کمی عقل می‌خواهد کہ آدم بین جوان معمولی و پیر پولدار، پیر پولدار را انتخاب کند. وقتی یک پولدار مرد، آن وقت طرف خانہ و زندگی را برادر و بربرد زن یک جوان خوب تولد برو نجیب و سر به زید شود.
امیرشاهی: یک یاد مردم می‌دهی؟
روشن‌ضمیر: مردم خودشان بلندن. تو غصہ کسی را نخور. تو فکر کردی همه ما هستند ما اگر عقل‌مان می‌رسید در جوانی بدایم هر قسم بکشد زن پولدار آب گور پیدا می‌کردیم کہ لاقال بعد از آنکہ او مرد زندگی خوبی را از سر بگذرانیم.
امیرشاهی: عمر کہ خبر نکرد، از کجا معلوم بود؟ شاید جاووت از زن پولدار می‌مردی؟

روشن‌ضمیر: دیگر از این نوع زندگی‌ای کہ کردیم بدتر نبود کہ، **کیورچالی:** فرموده سعدی از آن طرف هم معنا دارد. مرد جوان را اگر عفر بزند بهتر است از اینکه… نشنیدی کہ فرمود «عقربم گو بز، تو دست منه».

مودی: ولی به این برلوسکونی نمی‌آید کہ هم‌سن و سال ما باشند…

میرفتاچ: فقط او یک کمی زنده است و شما تا حد زیادی به رحمت خدا رفتید و…
مودی: در مقایسه با او زنده هم کہه بودیم در جوار رحمت الهی بودیم.

سکاکنس آخر

در جشن مستند سینمای ایران رخ داد
کلاه‌های آلهای سینما

چهارمین جشن مستند سینمای ایران در حالی با حضور بسیاری از چهره‌های مطرح این عرصه برگزار شد که بیمه‌ها، امیدها و کلاه‌های این افراد بخش قابل توجهی از مراسم را به خود اختصاص داد.

فرهاد توحیدی دبیر چهاردهمین جشن خانه سینما در این مراسم گفت: «در غیاب سینمای اجتماعی که به گمان من در حال حاضر تعدداً از صحنه روزگار حذف شده، بار سنگین سینمای اجتماعی به دوش مستندسازان افتاده است» مرتضی رزاقی کریمی رئیس انجمن مستندسازان که در این مراسم از مهرداد اسکویی تقدیر کرد، گفت: «هرچہ همه مشکلات و موانع، بزرگانی در این جشن حضور دارند که به این دور اعتبار بیشتری ببخشند».

رخشان بنی‌اعتماد هم که تندیس بهترین کارگردانی را به فرشته جنتانی تقدیم کرد، گفت: «پس از مدت‌ها دور هم جمع شده‌ایم و حرف‌های خوب و راست می‌شنویم. مدت‌هاست که دیگر خفاشی حرف راست نمی‌شنویم و سعی می‌کنیم چشم‌هایمان را بسته و گوش‌هایمان را ببندیم، البته مستندساز هیچ‌گاه چشم و گوشش بسته نیست».

سیدمحمد بهشتی که تندیس بهترین مستند کوتاه را تقدیم کرد، گفت: «هرچی سایات‌ها زده بودند که در این جشن فیلم من پخش شده و در آن کراواتی‌ها بودند و بساط بز و برقص بوده است، من باید بگویم آنچه دوستان در فیلم من دیده‌اند تصویر مصدق بوده است نه رضاشاه».

عسکریور در سخنانی کوتاه گفت: «آن روزهای ابتدایی بحث اضافه شدن انجمن مستندسازان و تهیه‌کنندگان فیلم مستند و بعدها انجمن فیلم کوتاه نگارنی‌های زیادی در خانه سینما ایجاد شد. اما من فکر می‌کنم اگر این سه صنف به همراه انیماتورها نبودند سینما ملال‌آور می‌شد».